

دوفصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ نگری و تاریخ نگاری دانشگاه الزهراء

سال بیستم، دوره جدید، شماره ۵، پیاپی ۸۴، بهار و تابستان ۱۳۸۹

بازتعریف تاریخ سیاسی پیشنهادی برای سامان‌دهی تاریخ سیاسی پژوهی

احمد گل محمدی^۱

تاریخ دریافت: ۹۰/۱۱/۱

تاریخ تصویب: ۹۱/۸/۲۰

چکیده

درباره‌ی تاریخ سیاسی جوامع مختلف بسیار نوشته می‌شود، ولی در اکثریت قریب به اتفاق موارد، این تاریخ‌نگاری‌ها بر تعریف مشخص و موجهی از تاریخ سیاسی استوار نیست. به بیان دیگر، در اکثر این گونه کتاب‌ها و مقالات چستی تاریخ سیاسی مفروض گرفته می‌شود، بی آنکه درباره‌ی این فرض سخنی به میان آید. در موارد اندکی هم که تعریفی از تاریخ سیاسی داده می‌شود، معمولاً تعریف از حد توضیح واضح‌تر فراتر نمی‌رود. به علت این بی‌توجهی یا کم‌توجهی به تعریف و توجیه مفهوم تاریخ سیاسی، بنیاد و معیار معتبری برای ارزیابی این سنت پژوهشی و آثار منتشرشده شکل نمی‌گیرد. کاستی و ابهام در زمینه‌ی مفهوم‌سازی و روشمندی هم باعث می‌شود که مرز میان تاریخ سیاسی و تاریخ غیرسیاسی بیش از پیش به هم ریزد. با توجه به اینکه مرز میان علم و شبه‌علم روشمندی حاصل از تعریف مشخص و موجه موضوع است، هدف این مقاله تعریف تاریخ سیاسی

۱. استادیار دانشگاه علامه طباطبائی. ahmad.golmohammadi@gmail.com

به‌منزله‌ی تاریخ تحول قدرت سیاسی نهادینه‌شده در قالب دولت و توجیه آن تعریف است تا با موضوعیت بخشیدن به چنین بحثی، توجه مورخان و پژوهشگران را به ابهام‌ها و آشفتگی‌های موجود در این حوزه‌ی پژوهشی و اهمیت تلاش برای سامان‌دهی نسبی آن جلب کند.

کلیدواژه‌ها: تاریخ سیاسی، دولت، آسیب‌شناسی، مفهوم تحول دولت.

مقدمه

به دلایل مختلف، تاریخ سیاسی در صدر علاقه‌های شناختی-تاریخی جوامع مختلف قرار گرفته و به پدیده‌ی مهمی تبدیل شده است. به دلیل چنین علاقه و اهمیتی، سالانه ده‌ها کتاب و صدها مقاله درباره‌ی تاریخ سیاسی نوشته می‌شود، رشته‌های مختلفی برای آموزش تاریخ سیاسی تأسیس می‌شود و در رشته‌های دیگر هم سرفصل‌های متعددی در زمینه‌ی تاریخ سیاسی تعریف و تدریس می‌شود. علی‌رغم گستردگی فزاینده‌ی پژوهش و آموزش در زمینه‌ی تاریخ سیاسی، به تعریف و مفهوم‌بندی آن چندان توجه نمی‌شود. در اکثریت قریب به اتفاق موارد، نگارش تاریخ سیاسی بر چارچوب مفهومی و روش معینی استوار نمی‌شود یا اینکه این کار مهم بدون تعریف معین و موجهی از تاریخ سیاسی انجام می‌شود. در موارد اندکی هم که تاریخ سیاسی تعریف می‌شود، این تعریف معمولاً از حد نوعی توضیح و ابهامات فراتر نمی‌رود و برای توجیه تعریف تلاشی نمی‌شود.

بی‌توجهی یا دست‌کم کم‌توجهی به تعریف و مفهوم‌بندی تاریخ سیاسی پیامدهای ناپسندی داشته است. از آنجا که پژوهش روشمند نیازمند نوعی تعریف و مفهوم‌بندی است، با فقدان یا ابهام در تعریف و مفهوم‌بندی تاریخ سیاسی، معمولاً نگارش تاریخ سیاسی بر روش مشخص و موجهی استوار نمی‌شود و پایبندی روش‌شناختی از میان می‌رود. بنابراین، در اکثر نوشته‌های مربوط به تاریخ سیاسی نه تنها چارچوب مفهومی مشخصی وجود ندارد، روش معینی هم در کار نیست. در اغلب موارد، بازشناسی گذشته صرفاً بر نوعی توالی زمانی و نظم گاه‌شمارانه استوار است و بس.

این بی‌قیدی روش‌شناختی بستر مناسبی برای اعمال سلیقه‌ی شخصی فراهم می‌کند. اکثر نوشته‌هایی که (بر اساس عنوان و/ یا موضوع) در «رده‌ی تاریخ سیاسی» قرار می‌گیرند، نه تنها هیچ‌گونه تعریف و مفهوم‌بندی مشخصی از تاریخ سیاسی ندارند، تابع روش‌شناسی معینی هم نیستند. در واقع، دست‌مورخ به اندازه‌ای باز است که هر چه را می‌خواهد، موضوعی سیاسی بداند و بدون پایبندی به روش مشخصی، تاریخ آن را بنویسد. بنابراین، تنوع و تعدد هستی‌شناسانه و روش‌شناسانه‌ی نوشته‌های متعلق به «رده‌ی تاریخ سیاسی» چنان بالاست که نمی‌توان به نتیجه‌ی مشخصی درباره‌ی موضوع تاریخ سیاسی و روش تاریخ‌نگاری سیاسی دست یافت. به بیان دیگر، از آنجا که هر موضوع تاریخی را می‌توان سیاسی دانست و هر روشی را می‌توان برای نگارش تاریخ سیاسی به کار بست، در واقع، تاریخ سیاسی به معنای دقیق کلمه، نه موضوع مشخصی دارد، نه روش مشخصی.

گرچه تنوع و تعدد موضوعی و «روش‌شناختی» را می‌توان دال بر غنا و گستردگی و پیچیدگی حوزه‌ی تاریخ سیاسی دانست، میزان تنوع و تعدد چنان بالاست که هویت تاریخ سیاسی را به منزله‌ی نوعی شناخت یا معرفت تاریخی مخدوش می‌کند. اگر حد و مرز هستی‌شناسانه و روش‌شناسانه‌ای برای بازشناسی هستی‌های سیاسی تاریخی و بازسازی آن هستی‌ها وجود نداشته باشد، در واقع، تاریخ سیاسی هویت خود را از دست می‌دهد. معرفتی را که نه موضوع مشخصی دارد، نه روش معین، به چه معنا می‌توان نوعی معرفت علمی دانست؟

البته پیشینه‌ی این موضوع بسیار طولانی است و دغدغه‌ی تعریف تاریخ سیاسی دغدغه‌ی تازه‌ای نیست. همواره تلاش شده است حد و مرزهای تاریخ سیاسی، همچون سنت پژوهشی نسبتاً مستقل، حتی‌الامکان مشخص شود، ولی می‌توان گفت به دلایلی این گونه تلاش‌ها برای سامان‌دهی مفهومی و روشی تاریخ سیاسی چندان موفقیت‌آمیز نبوده‌اند؛ اولاً، در اکثر موارد تعریف تاریخ سیاسی اساساً توتولوژیک یا همان‌گویانه است. ثانیاً، در برخی موارد، تاریخ سیاسی به صورت سلبی تعریف شده است، به این معنا که ادعا می‌شود تاریخ سیاسی غیر از تاریخ اجتماعی، تاریخ فرهنگی، تاریخ اقتصادی و تاریخ نظامی است. ثالثاً، در مواردی تاریخ سیاسی بر اساس مصداق‌های آن (رویدادهای مهم، احزاب، حکومت، رهبران سیاسی) تعریف می‌شود (See).

Burk, 1985: 8; Schmitt, 1996; Pincus and Novak, 2006; Roy, 2003; Tosh, 2006: 74; Green, 1984: 1/ 1-25).

البته در موارد نادری به تأملات جدی و مستقل مورخان و اندیشمندانی مانند رانکه، هگل و حتی التون اشاره می‌شود، ولی در این گونه موارد هم تعریف تاریخ سیاسی موضوع بحث و توجیه مستقل قرار نمی‌گیرد. به بیان ساده‌تر، گفته نمی‌شود که تعریف پیشنهادی از تاریخ سیاسی بر چه بنیادهای هستی‌شناسانه و شناخت‌شناسانه‌ای استوار است، چگونه می‌توان آن تعریف‌ها را توجیه کرد و چگونه می‌توان تعریف‌ها را برای تاریخ‌نگاری‌های معین به کار بست؛ مثلاً در کتاب پنجاه متفکر عرصه‌ی تاریخ، تعریف تاریخ سیاسی به منزله‌ی دستاورد اصلی التون مطرح نشده است و تنها در سطور پایانی مدخل التون به موضوع این اثر اشاره شده است (Hughes-Warrington, 2008: 83-90).

به هر حال، با توجه به تصویر ترسیم‌شده از وضعیت نابسامان تاریخ سیاسی، ما به منظور دستیابی به مبنایی برای سامان‌دهی تاریخ سیاسی-پژوهی می‌کوشیم به این پرسش پاسخ دهیم که چگونه می‌توان تاریخ سیاسی را مفهوم‌بندی و تعریف کرد. برای پاسخ به این پرسش نخست می‌کوشیم در چارچوب مفهوم‌بندی معین، تاریخ سیاسی را به صورت مشخصی تعریف و توجیه کنیم. سپس به این نکته خواهیم پرداخت که در صورت پایبندی به چنین تعریفی، چه روش و الگویی برای نگارش تاریخ سیاسی مناسب است. به عبارتی، نخست درباره‌ی هستی‌شناسی تاریخ سیاسی سخن می‌گوییم و سپس نسبت آن را با روش‌شناسی توضیح می‌دهیم. امید است چنین تلاشی اگر هم به سامان‌یابی تاریخ سیاسی پژوهی کمکی نکند، دست‌کم، اهمیت چنین بحثی را نشان دهد.

تعریف تاریخ سیاسی

شاید موجه‌ترین راه تعریف تاریخ سیاسی این باشد که نخست «تاریخ» را تعریف کنیم و پس از تعریف «امر سیاسی»، «تاریخ سیاسی» را تعریف کنیم. در لغت‌نامه‌ها و دایره‌المعارف‌ها، دست‌کم دو نوع تعریف از واژه‌ی «تاریخ» به چشم می‌خورد: نخست، گذشته یا به بیان دقیق‌تر، آنچه در گذشته روی داده است؛ مطالعه‌ی گذشته یا مطالعه‌ی آنچه در گذشته روی داده است. در این معنا،

تاریخ یعنی مجموعه‌ی رویدادهای متعلق به زمان گذشته. به معنای دوم، تاریخ نوعی عمل یا تلاش برای شناختن همان مجموعه رویدادهای متعلق به زمان گذشته است. در سرتاسر این نوشتار تاریخ را در معنای دوم به کار می‌بریم، مگر خلاف آن قید شود.

البته تاریخ همه‌ی رویدادهای گذشته را مطالعه نمی‌کند، بلکه فقط رویدادهای مرتبط با انسان‌ها را بررسی می‌کند. بنابراین، گذشته یا رویدادهای نامرتب با انسان، مانند طبیعت، کهکشان یا باد، تا جایی اهمیت تاریخی پیدا می‌کنند که در رویدادهای مربوط به انسان تأثیر بگذارند یا از آن‌ها تأثیر گیرند. پس تاریخ، یعنی شناخت یا مطالعه‌ی گذشته‌ی انسان یا مجموعه رویدادهای مرتبط با انسان‌های متعلق به گذشته. رویداد در کلی‌ترین معنا، یعنی چیزی که اتفاق می‌افتد، و اتفاق، یعنی دگرگونی یا تحول. به بیان ساده‌تر، رویداد، یعنی دگرگونی در کیفیت یا نسبت شیء یا چیزی در مدت‌زمانی معین یا دگرگونی X (چیزی)، از F بودن به G بودن. در این فرایند، موقعیت رویداد عبارت است از همان موقعیت X در زمان تبدیل شدن از F بودن به G بودن. (Lombard, 1999: 293)

اگر تاریخ شناخت تحولات گذشته باشد، بدیهی است که تاریخ سیاسی هم به معنای شناخت تحولات سیاسی گذشته خواهد بود، ولی چنین تعریفی نوعی توضیح واضح است و چندان کمکی به آگاهی از چیستی تاریخ سیاسی نمی‌کند. بنابراین، باید از این تعریف نسبتاً بی‌فایده فراتر رفت. انجام دادن این مهم در گروهی تعریف تحول سیاسی است و تعریف تحول سیاسی هم نیازمند تعریف امر سیاسی است. به بیان دیگر، برای درک روشن‌تر تاریخ سیاسی نخست باید بدانیم امر سیاسی چیست.

واژه یا صفت «سیاسی» را معمولاً برای متمایز کردن امر سیاسی از امر اجتماعی به کار می‌برند (Scruton, 2007: 538). اگر منظور از امر سیاسی هم امری مرتبط با سیاست باشد، باید ببینیم سیاست چیست. هر چند تعریف سیاست بسیار مناقشه‌آمیز است (Garner, 2009: 2)، وجه مشترکی در اکثریت قریب به اتفاق تعریف‌ها از سیاست و امر سیاسی وجود دارد و آن هم جایگاه برجسته‌ی مفهوم قدرت در این تعریف‌هاست. به عبارتی، امر سیاسی را هر طور تعریف کنیم، به نوعی، بر

نسبت میان امر سیاسی و قدرت دلالت می‌کند. بنابراین، می‌توان این ادعای ساده را مطرح کرد که سیاست و امر سیاسی آن است که با قدرت سروکار دارد.

قدرت پدیده‌ای اجتماعی است؛ زیرا در رابطه‌ی انسان‌ها با یکدیگر معنا پیدا می‌کند. به همین دلیل، هر تعریف از قدرت باید دربرگیرنده‌ی عنصر رابطه و نسبت باشد. یکی از شناخته‌شده‌ترین و البته کارآمدترین تعریف‌ها از قدرت گواه چنین ادعایی است: «قدرت عبارت است از؛ توانایی الف برای وادار کردن ب به انجام کاری که در غیر این صورت انجام نمی‌داد. بر اساس این، در ساده‌ترین تعریف، می‌توان گفت قدرت اجتماعی عبارت است از توانایی برخی در نادیده گرفتن یا زیرپا گذاشتن اهداف و علاقه‌های برخی دیگر (Poggi, 1990: 3-4).

چنین تعریفی اگر هم جامع باشد، مانع نیست. اگر قدرت را «توانایی برخی در نادیده گرفتن یا زیرپا گذاشتن اهداف و علاقه‌های برخی دیگر» بدانیم، بی‌گمان، چنین تعریفی مصداق‌هایی از همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی خواهد یافت، زیرا تقریباً در اکثریت قریب به اتفاق روابط اجتماعی کم و بیش نوعی اعمال قدرت و شکلی پنهانی از تحمیل اهداف و علاقه‌ها در آن‌ها وجود دارد. به عبارتی، با این تعریف نمی‌توان مرز روشنی میان امر سیاسی و امر غیرسیاسی ترسیم کرد، و از آنجا که قدرت به معنای توانایی نادیده گرفتن اهداف و علاقه‌های دیگری، در اکثر و حتی به روایتی، در همه‌ی روابط اجتماعی حضور دارد و بسیاری از روابط اجتماعی کم و بیش قدرت‌آمیز هستند، هر امر اجتماعی را می‌توان سیاسی دانست (Garner, 2009: 2). ولی هر چند هر امر سیاسی امر اجتماعی است، هر امر اجتماعی امر سیاسی نیست.

برای متمایز کردن امور سیاسی از مجموعه‌ی امور اجتماعی باید از مفهوم انواع قدرت (اجتماعی) استفاده کنیم. اگر قدرت اجتماعی توانایی برخی در نادیده گرفتن اهداف و علاقه‌های برخی دیگر باشد، این توانایی از طریق دسترس به منابع و امکاناتی یا تملک آن‌ها ممکن می‌شود. گرچه منابع و امکانات قدرت‌آفرین بسیار متنوع و پرشمارند، می‌توان آن‌ها را به سه دسته‌ی کلی اقتصادی، اقناعی یا ایدئولوژیک و سیاسی تقسیم کرد. قدرت اقتصادی نتیجه‌ی مالکیت کالاهای معین است، منشأ قدرت ایدئولوژیک بیان برخی ایده‌ها و مفاهیم به شکلی خاص است و قدرت سیاسی بر تملک منابع و امکانات (یا سلاح‌هایی از هر نوع و با هر میزان توان و تأثیر) استوار است

که زور فیزیکی به واسطه‌ی آن‌ها اعمال می‌شود. این همان قدرت اجبار است که با عنوان «قدرت نظامی» هم از آن یاد می‌شود (Mann, 1999: 337- 342). پس آنان که می‌توانند اعمال قدرت کنند، یا ثروت بیشتری دارند یا زور بیشتر دارند یا توانایی بیشتری برای اقناع دیگران.

چنین تعریفی از قدرت سیاسی باعث می‌شود که این نوع از قدرت اجتماعی پیوند تنگاتنگی با اسلحه، خشونت و اجبار پیدا کند. البته واقعیت این است که ویژگی بی‌همتای این نوع قدرت همان کنترل بر ابزارهای خشونت است، صرف‌نظر از اینکه تا چه اندازه این ابزارها به کار گرفته شود. از لحاظ مفهومی، کنترل بر ابزارهای خشونت ذاتی قدرت سیاسی است. به هر حال، در مرحله‌ی نهایی، قدرت سیاسی به صورت اجبار یا خشونت در می‌آید. پس آنچه قدرت سیاسی را از دیگر انواع قدرت (اجتماعی) متمایز می‌کند، این است که در این رابطه‌ی مبتنی بر قدرت، کنترل رفتار افراد یا نادیده گرفتن اهداف و علاقه‌های آن‌ها، سرانجام به واسطه‌ی داشتن ابزارهای اعمال زور یا خشونت و به کار گرفتن آن‌ها امکان‌پذیر می‌شود، حتی اگر اعمال زور یا خشونت‌ی اتفاق نیفتد.

بازشناسی انواع سه‌گانه‌ی قدرت اجتماعی، شفاف‌تر کردن حدود مرز امور سیاسی را امکان‌پذیر می‌کند. با توجه به این مرزبندی، امور سیاسی را می‌توان مجموعه‌ی اموری دانست که با قدرت سیاسی سروکار دارند. در این نوع امور، نادیده گرفتن یا زیرپا گذاشتن اهداف و علاقه‌های دیگران به واسطه‌ی در اختیار داشتن منابع اعمال زور امکان‌پذیر می‌شود. پس امر سیاسی زمانی اتفاق می‌افتد که اگر مطابق میل فرد قدرتمند رفتار نکنیم، سرانجام با زور ما را به رفتاری خاص وامی‌دارد یا دست کم اجازه نمی‌دهد آن‌گونه که خودمان می‌خواهیم، رفتار کنیم.

با این همه، شمار و گوناگونی این دسته امور بسیار بیشتر از آن است که موضوع معرفت مشخصی قرار گیرد. روابط قدرت مبتنی بر منابع اعمال زور در همه‌ی عرصه‌های زندگی اجتماعی، از زورگیری‌های ساده گرفته تا عملکرد دولت، وجود دارد. به همین نسبت، شمار و گوناگونی امور سیاسی افزایش می‌یابد. از آنجا که روابط اجتماعی عاری از هر گونه اعمال قدرت زورمدارانه بسیار اندک است، اگر تاریخ سیاسی بخواهد هر گونه تحول مرتبط با اعمال قدرت سیاسی را موضوع خود قرار دهد، تحولات پر شمار و گوناگونی را باید مطالعه کند. این کار، اگر

هم ممکن باشد، در عمل بسیار دشوار است و تاریخ سیاسی را به مجموعه اطلاعاتی بی‌فایده و خسته‌کننده تبدیل می‌کند.

برای اینکه تاریخ سیاسی یا شناخت تحولات سیاسی متعلق به انسان‌های گذشته در عمل امکان‌پذیر باشد و به موضوعی بی‌فایده و خسته‌کننده تبدیل نشود، می‌توان توافق کرد که موضوع تاریخ سیاسی تحولات مرتبط با قدرت سیاسی نهادینه باشد. بر اساس این، تاریخ سیاسی، یعنی شناخت تحولات مرتبط با قدرت سیاسی نهادینه که با اعمال زور سازمان‌یافته سروکار دارد.

قدرت سیاسی نهادینه چیست؟ بی‌گمان برای فهم قدرت سیاسی نهادینه، پیش از هر چیز، باید بدانیم نهاد چیست و نهادینه به چه معناست. علی‌رغم تفاوت‌های موجود در تعریف‌های نهاد، وجه مشترک آن‌ها این است که نهاد نوعی الگوست، حتی اگر با واژه‌های به‌ظاهر متفاوتی مانند «نقش»، «قاعده»، «قانون»، «رسم»، «پابندی یا اصل تنظیم‌کننده» بیان شده باشد. با توجه به چنین وجه مشترکی، می‌توان نهاد را الگوهای کنش اجتماعی یا به بیان دقیق‌تر، مجموعه‌ی نظام‌مند الگوهای کنش اجتماعی تعریف کرد (Steinberger, 2004: 142; Henning, 2007: 2344).

اگر نهاد را مجموعه‌ی نظام‌مند الگوهای کنش اجتماعی تعریف کنیم، دست کم سه پرسش اصلی پیش می‌آید: الگوی کنش چیست، چرا به وجود می‌آید و چگونه به وجود می‌آید. درباره‌ی پرسش نخست می‌توان گفت که الگوی کنش، یعنی محدود و مقید شدن امکان‌های کنش. از آنجا که معمولاً گزینه‌های متعددی برای کنش وجود دارد، هرگونه شکل‌گیری الگوی کنش، به معنای محدود شدن این گزینه‌ها از طریق حذف یا تعدیل یا ادغام گزینه‌های ممکن است. به عبارتی، الگو نوعی محدود شدن و مشخص شدن نحوه‌ی کنش کنشگر است.

اساس پاسخ به پرسش از چرایی یا اهمیت نهاد این است که نهاد بقا و ارتقای زندگی اجتماعی را امکان‌پذیر و تضمین می‌کند. از آنجا که انسان‌ها، نسبت به حیوانات دیگر، ضعف یا نقص‌های غریزی و زیستی دارند، اگر صرفاً در چارچوب غریزه‌ها و قابلیت‌های زیستی خود زندگی کنند، حداقل پیامدی که برای آن‌ها خواهد داشت، وضعیت جنگ همه علیه همه است که بنیاد زندگی اجتماعی را ویران می‌کند و امکان بقا و ارتقای این نوع زندگی را از بین می‌برد (Henning, 2007).

2344: 2007). بنابراین، بقا و ارتقای زندگی اجتماعی نیازمند ایجاد یا تأسیس چیزی است که این ضعف یا نقص را جبران کند و آن نهاد است. به مرور زمان، این نهادها امور و هستی‌های بدیهی و طبیعی تلقی می‌شوند و به صورت بخشی از بنیاد نامحسوس و پنهان کنش اجتماعی درمی‌آیند (Turner, 2006: 301).

نهادها تحقق این مهم یا امکان‌پذیر کردن بقا و ارتقای زندگی اجتماعی را از طریق الگوسازی برای کنش‌های اجتماعی انجام می‌دهند. گزینه‌ها یا امکان‌های کنش متعدد است و اگر انسان در انتخاب این گزینه‌ها یا بالفعل کردن این امکان‌ها صرفاً تابع غرایز و قابلیت‌های زیستی خود باشد، نه نظمی در کار خواهد بود، نه تضمینی برای بقا و ارتقای زندگی اجتماعی. بنابراین، باید الگوهایی برای کنش‌های اجتماعی تعیین کرد، که چیزی جز تعیین قواعد برای آن‌ها نیست. در فرایند الگوسازی، شکل معینی از کنش‌های ممکن با عنوان‌های کنش «طبیعی»/«عادی»/«مجاز»/«مناسب» تعیین و تعریف می‌شود و به همین نسبت هم اشکال ممکن دیگر «غیرطبیعی»، «غیرعادی»، «غیرمجاز» و «نامناسب» تلقی می‌شوند. البته در این فرایند سازوکارهایی هم برای تعیین و تحمیل هزینه‌ی سرپیچی از الگوهای مجاز کنش شکل می‌گیرد (Bruce and Yearley, 2006: 264).

پس اگر نهاد را مجموعه‌ی نظام‌مندی از الگوهای کنش اجتماعی بدانیم، نهادینه شدن را هم می‌توانیم الگودار شدن کنش اجتماعی تعریف کنیم. در این فرایند، انواع معین کنش‌های اجتماعی تابع الگوهای مختلف می‌شود تا بقا و ارتقای زندگی اجتماعی امکان‌پذیر شود. بخش عمده‌ای از کنش‌های اجتماعی را کنش‌های مرتبط با قدرت سیاسی تشکیل می‌دهند و الگوهای پرشمار و گوناگونی هم برای سامان‌دهی این گونه کنش‌ها شکل می‌گیرد. به بیان ساده‌تر، زندگی اجتماعی عرصه‌ی شکل‌گیری و تحول مجموعه نهادها یا الگوهایی در رابطه با کنش سیاسی یا اعمال زور بوده است (Bruce and Yearley, 2006: 283).

از این دیدگاه، قدرت سیاسی نهادینه را می‌توان قدرت سیاسی تابع مجموعه الگوهای کنش دانست. قدرت سیاسی در صورتی نهادینه است که الگوهای معینی برای کنش‌های مرتبط با آن تعریف و پذیرفته شده باشد. به بیان دیگر، قدرت سیاسی نهادینه آن نوع قدرتی است که اعمال آن

در قالب نهاد یا مجموعه الگوهای کنش صورت گیرد. پس قدرت سیاسی نهادینه محصول نهادینه شدن قدرت سیاسی است و نهادینه شدن قدرت سیاسی هم اساساً چیزی جز تعریف الگوهای برای کنش‌های معطوف به اعمال زور نیست. نهادهای سیاسی محصول فرایند الگوسازی برای اعمال قدرت سیاسی و نشانه‌ی قدرت سیاسی نهادینه‌اند.

ویژگی‌های قدرت سیاسی باعث شده است تا قدرت سیاسی نهادینه شود، به طوری که وجه جدایی‌ناپذیر زندگی اجتماعی در همه‌ی جوامع است. از آنجا که قدرت سیاسی نسبت به انواع دیگر قدرت برتر است و این برتری نسبی قدرت سیاسی یا قابلیت اعمال زور و خشونت همواره تهدیدی برای بقا و ارتقای زندگی اجتماعی است، انسان‌ها همواره کوشیده‌اند اعمال قدرت سیاسی را به گونه‌ای مهار کنند که در خدمت بقا و ارتقای زندگی اجتماعی قرار گیرد. به نتیجه رسیدن این تلاش از طریق نهادینه کردن قدرت سیاسی امکان‌پذیر بوده است.

نهادینه شدن قدرت سیاسی به شکل‌های مختلف ممکن بوده و برجسته‌ترین شکل آن دولت بوده است. از این لحاظ، دولت فراگیرترین، پیچیده‌ترین و پایدارترین نهاد سیاسی است که دیگر نهادهای مرتبط با قدرت در چارچوب آن قرار می‌گیرند. به همین دلیل، همه‌ی کنش‌های سیاسی اعضای جامعه‌ی معین، به نوعی، در قالب و در ارتباط با نهاد دولت صورت می‌گیرد و تصور اعمال قدرت سیاسی بدون ارتباط با نهاد دولت دشوار است. پس می‌توان گفت که قدرت سیاسی نهادینه، یعنی دولت.

حال اگر تاریخ سیاسی را شناخت تحول قدرت سیاسی نهادینه تعریف کنیم و دولت را عالی‌ترین مصداق نهادینه شدن قدرت سیاسی و مترادف با آن بدانیم، می‌توان تاریخ سیاسی را تاریخ تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت تعریف کرد. به عبارتی، اگر موضوع تاریخ سیاسی بررسی دگرگونی قدرت سیاسی نهادینه در گذشته باشد و نهادینه شدن قدرت سیاسی هم در قالب نهاد دولت یا در ارتباط با دولت صورت بگیرد، تاریخ سیاسی در واقع اساساً تاریخ تحول دولت خواهد بود.

البته چنین ادعایی بدان معنا نیست که هر آنچه عنوان تاریخی سیاسی بر آن نهاد می‌شود، صرفاً باید درباره‌ی دولت باشد و به هستی‌های دیگر نپردازد. نخست، زندگی اجتماعی و بنابراین

سیاست و قدرت سیاسی، نسبت به دولت، دیرینه‌ی بیشتری دارد، بنابراین تاریخ سیاسی مربوط به دوره‌ی پیش از شکل‌گیری دولت قاعداً باید دیگر اشکال قدرت سیاسی نهادینه را محور تحقیق خود قرار دهد. البته، دولت‌پژوهان عمدتاً بر این باورند که در دوره‌ی پیشا-دولت زندگی اجتماعی چنان ساده بوده است که هیچ قدرت سیاسی نهادینه‌ای وجود نداشته است، زیرا نه به شکل‌گیری چنین نهادهایی نیازی بوده است و نه منابع اقتصادی لازم برای تأمین آنها وجود داشته است.

دوم اینکه حتی در تاریخ زندگی سیاسی پس از شکل‌گیری دولت نیز دولت‌ها تنها نمودهای قدرت سیاسی نهادینه نبوده‌اند. در کنار این نهادها مدعیان دیگری هم بوده است که می‌کوشیده‌اند به شکل سازمان‌یافته‌ای اعمال زور کنند و تلاش دولت‌ها برای انحصار اعمال زور در قلمرویی معین را به چالش می‌کشیدند، بنابراین تاریخ سیاسی باید بر اساس دولت‌ها با چنین هستی‌هایی نیز پردازد. حتی امروزه هم تلاش برخی دولت‌ها، به‌ویژه در کشورهای جهان سوم، مانند افغانستان با دشواری‌های جدی روبه‌روست و ادعای آنها مبنی بر انحصار اعمال زور در قلمروی معین آشکارا زیر سؤال می‌رود.

سوم اینکه فرایند اعمال سازمان‌یافته‌ی قدرت به دست دولت در خلأ صورت نمی‌گیرد و این نهاد با پرشمار هستی‌های گوناگون دیگر نسبت‌هایی دارد که در حکم بستر کنش دولت هستند. تاریخ سیاسی باید به این گونه هستی‌ها هم پردازد، ولی چنین هستی‌هایی تنها در رابطه با دولت موضوعیت پیدا می‌کنند؛ مثلاً زندگی اقتصادی یا فرهنگی به دلیل نسبتی که با اعمال قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت دارد، برای تاریخ سیاسی اهمیت پیدا می‌کند. به عبارتی، اگر قدرت سیاسی نهادینه موضوع تاریخ سیاسی است، هستی‌هایی هم که با این هستی بیشتر مرتبط‌اند، می‌توانند موضوع علاقه‌ی مورخ سیاسی باشند.

چهارم، گرچه دولت اساساً و ماهیتاً یک نهاد سیاسی است و با اعمال زور سروکار دارد، ضرورتاً محدود و مقید به این شأن نیست. در واقع، دولت‌ها در کنار تلاش برای انحصاری کردن اعمال زور در قلمرویی معین، کارویژه‌های دیگری هم بر عهده می‌گیرند که بیشتر آنها اقتصادی است. آنها همچنین در زندگی فرهنگی افراد هم وارد می‌شوند تا به تولید و اعمال نوع دیگری از

قدرت مبادرت کنند، بنابراین تاریخ سیاسی ناچار است این وجه دولت را هم بررسی کند و تأثیر آن را در تحول این نهاد بازشناسد.

پس این ادعا که موضوع اصلی تاریخ سیاسی تحول یا دگرگونی قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت است، موضوعیت یافتن هستی‌های دیگر در این نوع روایت تاریخی را نفی نمی‌کند. چنین ادعایی بر این نکته دلالت دارد که موضوع‌های دیگر باید در ارتباط با موضوع اصلی اهمیت پیدا کنند، نه اینکه فی‌نفسه اهمیت و موضوعیت پیدا کنند. دولت در مقام نهاد نهادها، نسبت‌های مختلفی با هستی‌های دیگر (مؤلفه‌های خود، دیگر اشکال قدرت سیاسی نهادینه، هستی‌های بس‌ترساز، و دولت‌های دیگر) دارد. تاریخ سیاسی باید نقش و جایگاه این هستی‌ها را در دگرگونی دولت، به‌درستی و به‌صورت متناسب، بررسی کند. پس هر چند تاریخ سیاسی فقط تحول دولت نیست، همه‌ی هستی‌های موضوع بررسی آن به نوعی با دولت ارتباط دارند و به اعتبار همین نسبت و ارتباط است که در تاریخ سیاسی اهمیت و موضوعیت پیدا می‌کنند.

الگویی برای بازسازی تاریخ سیاسی در قالب بازسازی تحول دولت

اگر تاریخ سیاسی را شناخت رویدادها یا تحولات قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت تعریف کنیم، این پرسش پیش می‌آید که روش مناسب برای نگارش تاریخ سیاسی چیست و چگونه می‌توان تاریخ سیاسی را در قالب تاریخ تحول (قدرت سیاسی نهادینه در قالب) دولت بازسازی کرد؟ به بیان دیگر، چه رویدادها یا تحولاتی را می‌توان مصداق‌های تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت دانست؟

پاسخ این پرسش در تعریف دولت نهفته است. اگر دولت تجلی قدرت سیاسی نهادینه و موضوع اصلی تاریخ سیاسی باشد، می‌توان بر اساس تعریف دولت، معیار معتبری برای بازشناسی رویدادها و تحولات مرتبط تعیین و تعریف کرد. با تعریف دولت می‌توان تصور روشن‌تری از تحول دولت به دست آورد و به شاخص‌های معتبری برای شناخت تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت دست یافت. در واقع، اگر بدانیم دولت چیست، می‌توانیم بدانیم چگونه متحول می‌شود و چه نشانه‌هایی دارد.

علی‌رغم مناقشه‌های پایدار درباره‌ی وجوه مختلف دولت، اجماع چشمگیری بر سر تعریف ویر وجود دارد. او می‌گوید دولت عبارت است از: نهاد مدعی نسبتاً موفق اعمال انحصاری زور مشروع در قلمروی معین (Weber, 1970: 78). بر اساس این تعریف، مؤلفه‌های اصلی دولت عبارت‌اند از: زور، انحصار، مشروعیت و قلمرو. دولت نهادی است که با اعمال زور سروکار دارد؛ می‌کوشد به شکل انحصاری اعمال زور کند؛ می‌کوشد به اعمال انحصاری زور مشروعیت بخشد؛ و می‌کوشد در قلمروی معینی به‌طور انحصاری اعمال زور کند.

عناصر چهارگانه‌ی نام‌برده را می‌توان شرایط لازم و کافی تعریف دولت دانست، زیرا بدون هر یک از این عناصر چهارگانه نمی‌توان دولت را تصور کرد و حضور همزمان آن‌ها برای شکل‌گیری دولت کافی است. برای اینکه دولتی تأسیس شود، حداقل باید این عناصر با نسبت و ارتباط خاصی کنار هم قرار گیرند (Nicholson, 1996: 120). چنین ادعایی به این معنا نیست که دولت در این حداقل متوقف می‌شود یا باید متوقف شود؛ اولاً، محقق شدن عناصر چهارگانه، به نوعی، نیازمند عناصر و شرایط دیگری است، مثلاً موفقیت نسبی در ادعای انحصاری کردن حق اعمال زور مستلزم میزان نسبتاً زیادی از ابزارهای اعمال زور است که تأمین آن‌ها نیز مستلزم مالیات‌گیری و تعریف نظام مالیاتی است. نکته‌ی دوم اینکه تحقق عناصر لازم ممکن است ویژگی‌ها و عناصر دیگری ایجاب کند، مثلاً هویت قلمروی دولت، به‌صورت گریزناپذیری، به شکل‌گیری نظام دولت‌ها یا نظام بین‌دولتی می‌انجامد. ملت هم پیوندی ناگسستنی با هویت قلمروی دولت دارد، ولی شرط لازم دولت نیست (Reinhard, 2001: 14972).

از این لحاظ، می‌توان عناصر یا ویژگی‌هایی شناسایی کرد که نه عناصر لازم و کافی، بلکه عناصر تکمیلی دولت‌اند و باعث می‌شوند دولت از دیگر نهادهای اجتماعی متمایز شود. عناصر تکمیلی برای دولت شدن دولت لازم نیستند، ولی با عناصر لازم دولت مرتبط‌اند (Mazrui, 1986: 107). بوروکراسی، مالیات، ملت و ملیت، دموکراسی، شهروندی و نظام بین‌الملل عناصر تکمیلی دولت‌اند.

حال با توجه به تعریف دولت و مؤلفه‌های اصلی و تکمیلی آن می‌توان گفت که تحول در قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت اساساً به معنای تحول در مؤلفه‌های نام‌برده است و مؤلفه‌های

دیگر هم به علت ارتباط با این مجموعه مؤلفه‌ها اهمیت و موضوعیت می‌یابند، بنابراین برای شناخت تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت باید شاخص‌هایی برای مؤلفه‌های دولت، نسبت آن مؤلفه‌ها با یکدیگر و شرایط محیطی تعریف کرد و بر اساس دگرگونی این شاخص‌ها، دگرگونی در کلیت قدرت سیاسی نهادینه را شناخت.

از آنجا که دولت در درجه‌ی اول نوعی نهاد است، در صدر این گونه شاخص‌ها باید شاخص‌های مرتبط با شأن نهادی دولت را تعریف کرد و آن‌ها را مبنای بازسازی تاریخ سیاسی قرار داد. نهاد عمدتاً به باورها و پایبندی‌های نمودیافته در قوانین مختلف، مانند قانون اساسی مربوط می‌شود. به عبارتی، نهاد دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ی نظام‌مند الگوهای کنش است که به شکل‌های مختلف نمود می‌یابند. هر چند نهاد اساساً نوعی هستی مفهومی یا هستی فهم‌پذیر است، تجلی‌های کم و بیش مادی هم دارد که از آن‌ها می‌توان به قوانین و مقررات، ساختمان، نیروی انسانی و کارگزاران اشاره کرد. هر چند وجه نهادی دولت را نمی‌توان به این اجزا و عناصر تقلیل داد، دگرگونی آن‌ها نشانگر دگرگونی نهاد است.

مؤلفه‌ی اعمال زور، در واقع، با شاخص‌های نهادینه شدن زور مرتبط‌اند. تاریخ سیاسی در این زمینه باید شاخص‌هایی اتخاذ کند تا روشن شود که در گذر زمان، زور یا قدرت سیاسی چگونه و چقدر از طریق مجموعه‌قواعد و نقش‌ها اعمال می‌شود. به بیان دیگر، تاریخ سیاسی برای شناخت نحوه و میزان نهادینه شدن اعمال قدرت باید روشن کند که قدرت سیاسی تا چه اندازه از انواع دیگر قدرت سیاسی منفک شده است و دولت صرفاً متولی امر سیاسی یا همان اعمال زور است. همچنین باید شاخص‌های غیرشخصی شدن قدرت و قانونمند شدن قدرت هم به کار گرفته شوند. اگر قدرت سیاسی ماهیتاً قلمرو-مبناست و دولت در قلمروی معینی زور اعمال می‌کند، تاریخ سیاسی باید از منظر قلمرویی هم تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت را بررسی کند. در این زمینه، شاخص‌های مرتبط با قلمرو و مرز اهمیت می‌یابند، بنابراین از لحاظ تحدید قلمرو و تعیین مرزها، هر دولت به نوعی دچار تحول بوده است. ادعاهای سرزمینی، اختلافات مرزی، توسعه‌طلبی‌های ارضی و قبض و بسط قلمروی هر دولت تاریخ پر فراز و نشیبی داشته است. حتی

امروزه هم ادعاهای قلمروی دولت‌ها مناقشه‌آمیز است و گاهی به درگیری‌های خشونت‌بار می‌انجامد.

انحصار مؤلفه‌ی دیگری است که مستلزم مجموعه‌ای از شاخص‌های لازم برای فهم تحول دولت است. قدرت سیاسی و اعمال زور پیوند ماهوی با انحصار دارد، زیرا ممکن است در آن واحد فرد موضوع اعمال قدرت واحدی باشد. اعمال زور تکثرناپذیر است و هرگونه تکثری در واقع اعمال زور را به ستیز تبدیل می‌کند. بنابراین، به‌همان اندازه که دولت در انحصار اعمال زور ناکام می‌ماند، ستیز افزایش می‌یابد. از آنجا که دولت همواره برای انحصاری کردن اعمال زور می‌کوشد، میزان و نحوه‌ی موفقیت دولت در این زمینه می‌تواند معیار دیگری برای شناخت تحول آن باشد. این مسئله چنین صورت‌بندی می‌شود که دولت چگونه دیگر افراد و گروه‌های مدعی اعمال قدرت (سازمان‌یافته) را به اطاعت از فرمان خود وادار می‌کند.

در این خصوص، به‌ویژه شاخص‌هایی مانند انحصار قانون‌گذاری و انحصار ابزارهای اعمال زور و خشونت بسیار اهمیت دارد. تاریخ سیاسی باید تحول در نحوه و میزان انحصاری کردن قانون‌گذاری را بازسازی و روشن کند؛ دولت چگونه توانسته است هر الزام قانونی را با اراده‌ی خود پیوند زند و دیگر منابع و عوامل اعمال اجبار و زور را از میان بردارد. از آنجا که چنین موفقیتی نیازمند انحصار استفاده از ابزارهای زور و خشونت و حتی تملک آن‌هاست، نحوه و میزان کامیابی دولت در انحصاری کردن این گونه ابزارها و امکانات هم وجهی از تاریخ سیاسی را تشکیل می‌دهد. از این لحاظ، فرایند انحصاری کردن نیروهای مسلح بسیار اهمیت دارد.

مؤلفه‌ی مشروعیت به نسبت اعمال قدرت و اعمال زور یا نسبت اجبار و زور مربوط می‌شود. هر دستوری به صورت ضمنی حکایت از آن دارد که گردن نهادن به آن یک امر محتمل است؛ به این معنا که حتی اگر دستور یا پیام به‌درستی درک شده باشد، ضامن اطاعت نیست (Poggi, 1990:6). گیرنده‌ی پیام می‌تواند تصمیم بگیرد که فرمانبری کند یا خیر. چنین تصمیمی آخرین مرحله‌ی یک فرایند ذهنی پیچیده است که در آن به‌گونه‌ای درباره‌ی سود و زیان فرمانبری یا سرپیچی نوعی سنجش عقلانی یا شبه‌عقلانی صورت می‌گیرد. فرد پیامدهای محتمل هر دو گزینه را برآورد می‌کند، و سرانجام هنگامی اطاعت می‌کند که اطاعت را به نفع خود تشخیص

دهد یا مشروع بدانند. به بیان دیگر، فرد هنگامی به رابطه‌ی قدرت یا نظم سیاسی موجود گردن می‌نهد که آن را موجه بدانند. اگر افراد هنگامی فرمانبری می‌کنند که چنین کاری را موجه بدانند، دارنده‌ی قدرت سیاسی باید بکوشد فرمانبران را بیش از پیش به چنین نتیجه‌ای رهنمون شود. به میزانی که فرد یا نهاد دارنده‌ی قدرت سیاسی در این کار کامیاب شود، اعمال قدرت سیاسی با هزینه‌ی کمتری ممکن خواهد شد. از این لحاظ، شاخص‌های مشروعیت می‌توانند معیار دیگری برای شناخت تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت باشند. الگوهای مشروعیت‌سازی دولت‌ها و میزان موفقیت آن‌ها در افزایش نسبت اجبار و الزام به زور، در گذر زمان، همواره دگرگون می‌شوند و تاریخ سیاسی باید این دگرگونی را بازسازی کند.

افزون بر شاخص‌های مرتبط با مؤلفه‌های نام‌برده، عناصر تکمیلی دولت هم مؤلفه‌های دیگری برای شناخت تحول دولت مطرح می‌کنند. در این زمینه، نخستین و مهم‌ترین مؤلفه بوروکراسی یا دیوان‌سالاری است. اگر دولت می‌خواهد افراد واقع در قلمروی خود را از طریق پایبند کردن آنان به نظم مورد نظر خود اداره یا کنترل کند، باید این نظم را به ساده‌ترین، عینی‌ترین و کاربردی‌ترین شکل ممکن بیان کند. بوروکراسی نتیجه‌ی تلاش دولت برای انجام دادن این کار مهم است. در واقع، بوروکراسی ابزاری است که دولت برای تحمیل و اجرایی کردن اراده‌ی خود در اختیار می‌گیرد تا وحدت این اراده مخدوش شود. بنابراین، تاریخ سیاسی باید وجه مهم دیگری از تحول دولت را با شاخص‌های مختلف شکل‌گیری و تحول بوروکراسی بازسازی و شناسایی کند.

مؤلفه‌ی دیگر نظام مالیاتی است که مجموعه شاخص‌های دیگری در اختیار تاریخ سیاسی قرار می‌دهد. از آنجا که دولت ماهیتاً نهادی اقتصادی نیست، برای تأمین هزینه‌های خود باید بخشی از درآمدهای افراد ساکن در قلمروی خود را به منزله‌ی مالیات بستاند. الگوهای مختلف تلاش دولت برای تأمین هزینه‌های خود از طریق مالیات و میزان موفقیت در این کار را می‌توان معیار دیگری برای بازسازی تحول دولت دانست.

دیگر معیار مهم و مرتبط با مالیات این است که دولت‌ها چگونه و چه اندازه منابع دیگری برای تأمین هزینه‌های خود به چنگ آورده‌اند. به عبارتی، مورخ سیاسی باید به این نکته هم توجه کند

که یک دولت معین تا چه اندازه شأن غیراقتصادی بودن خود را حفظ کرده است و تا چه اندازه هم در نقش نهاد اقتصادی عمل کرده است.

مجموعه شاخص‌های دیگری که می‌توانند محور شناسایی تحول دولت قرار گیرند، به مفهوم ملت و ملیت مربوط می‌شوند. دولت پس از اینکه اتباع خود را با معیار قلمرو تعیین و تعریف می‌کند، دیر یا زود، به ملی کردن آن‌ها هم اقدام می‌کند. دولت‌ها برنامه‌های مختلفی تدوین می‌کنند تا به افراد واقع در قلمروی خود یاد دهد که به قلمروی بزرگ‌تری (وطن، میهن، زادگاه، سرزمین اجدادی) احساس تعلق کنند. اگر آنان چنین باور و احساسی پیدا کنند، نه تنها آسان‌تر اطاعت می‌کنند، بلکه جان و مال خود را هم کمتر از دولت دریغ می‌کنند (Reinhard, 2001:14976). بنابراین، سازوکارهای مرتبط با این فرایند، به اصطلاح «ملت‌سازی» یا «تولید ملت»، وجه مهمی از تحول دولت را نشان می‌دهد. از این نظر، تاریخ سیاسی باید نشان دهد که دولت چگونه تلاش کرده است هویت خود را به هویت‌ها تبدیل کند و آن را در رأس سلسله‌مراتب هویت‌های متعلق به زندگی اجتماعی بنشانند.

دموکراسی مؤلفه‌ی دیگری برای شناخت تحول نهاد دولت است. اگر نهاد مدعی انحصار زور در قلمروی معین دولت نباشد، مگر اینکه ادعای خود را مشروع هم بداند، در این صورت، باید بقبولاند که اطاعت از دستورات دولت موجه است. الگوهای مختلفی برای مشروع و موجه دانستن اطاعت از دولت وجود داشته است. یک الگوی مهم هم این بوده است که اطاعت از دولت به این دلیل الزام‌آور است که در اصل، تبلور اراده‌ی خود اطاعت‌کنندگان است. این همان مشروعیت دموکراتیک است و امروزه کمتر دولتی رسماً لزوم یا وجود مشروعیت دموکراتیک را انکار می‌کند (Held, 1997: 31). بنابراین، تاریخ سیاسی باید به این وجه از تحول دولت هم نظر داشته باشد که مشروعیت دموکراتیک چه جایگاهی در اعمال قدرت سازمان‌یافته دارد و این نوع مشروعیت‌سازی چه نسبتی با انواع مشروعیت‌سازی‌های دیگر داشته است. به عبارتی، مورخ سیاسی باید روشن کند که اولاً دولتی معین تا چه اندازه این ادعا را پذیرفته است که هم قدرتی که در اختیار دارد و هم خود نهاد دولت، در اصل، متعلق به ملتی است که در سرزمین معینی سکونت دارند؛ ثانیاً، این ادعا تا چه اندازه تحقق یافته است و مردم توانسته‌اند با استفاده از قواعد دموکراسی

اعمال کنندگان قدرت را (چه آنان که دستور صادر می‌کنند یا قانون وضع می‌کنند و چه آنان که این دستورات را اجرا می‌کنند) برگزینند.

آخرین مؤلفه‌ای که می‌تواند شاخص‌هایی برای بازسازی تحول دولت فراهم کند، نظام دولت‌ها و روابط بین‌الملل است. اگر قلمروی اعمال زور دولت محدود و مشخص باشد، و رای این قلمرو امکان تشکیل دولت‌های دیگر وجود دارد. به عبارتی، دولت با تعیین خط مرزی برای حاکمیت خود، امکان شکل‌گیری هستی‌ها، و بنابراین، حاکمیت‌های همسان را فراهم می‌کند. در نتیجه‌ی این کار، زنجیره‌ای از دولت‌ها در کنار هم شکل می‌گیرند که در عین استقلال از یکدیگر، به هم وابسته‌اند و نظام بین‌الملل را تشکیل می‌دهند. به قول گیدنز، شکل‌گیری چنین نظامی باعث شناسایی «مشروعیت دولت‌های دیگر شد که هیچ کدام از آن‌ها حق نداشتند نظام اداری یا قانون خود را به هزینه‌ی دیگران جهانی کنند» (Giddens, 1985: 87).

بنابراین هر دولت، خواسته یا ناخواسته، وارد شبکه‌ی روابطی با دولت‌های دیگر می‌شود که می‌توانند هویت‌های یکدیگر را مخدوش کنند. چه دولت‌های دیگر ادعای اعمال زور انحصاری در قلمرو معین یک دولت را بپذیرند (شناسایی)، چه نپذیرند، روابط میان دولت‌ها گریزناپذیر است. چگونگی این روابط از جنگ تا روابط مسالمت‌آمیز و دوستانه متغیر است، پس تاریخ سیاسی باید تحول در نسبت و روابط دولت با (مجموعه) دولت‌های دیگر را هم در نظر بگیرد.

به هر حال، اگر منظور از تحول تاریخی دولت این باشد که اعمال قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت در گذر زمان دگرگون می‌شود، می‌توان مجموعه مؤلفه‌های برگرفته‌شده از مفاهیم مرتبط با تعریف دولت را برای شناخت و سنجش میزان و چگونگی تحول دولت به کار گرفت. مؤلفه‌ها و شاخص‌های مرتبط دیگری را هم می‌توان به این مجموعه اضافه کرد، اما هر پژوهشی که عنوان کلی تاریخ سیاسی یک جامعه‌ی ملی بر آن باشد، کم و بیش باید تحول قدرت سیاسی نهادینه را با توجه به این شاخص‌ها بررسی کند.

البته هر یک از مؤلفه‌ها و شاخص‌ها می‌توانند موضوع پژوهش تاریخی مستقلی باشند و معمولاً هم این گونه بوده است؛ مثلاً تاریخ تحول بوروکراسی، نظام مالیاتی، هویت ملی و روابط خارجی عنوان‌ها و موضوع‌های معمول‌اند، اما استدلال ما در این پژوهش این است که در تدوین تاریخ

سیاسی، این مؤلفه‌ها و شاخص‌ها باید به گونه‌ای مبنای تحقیق قرار گیرند که تحول هستی فراگیرتری به نام دولت را نشان دهند. نه تنها مطالعه‌ی جداگانه‌ی تحول این هستی‌ها را نمی‌توان تاریخ سیاسی یک جامعه‌ی ملی دانست، مجموعه‌ی این گونه مطالعات را هم نمی‌توان تاریخ سیاسی دانست. دولت هستی و هویت مستقلی دارد و نمی‌توان آن را به مجموعه‌عناصر تشکیل‌دهنده‌اش تقلیل داد، به عبارتی دیگر کلی بیش از اجزاست؛ مثلاً تاریخ سیاسی ایران در عین حال که دربرگیرنده‌ی تاریخ تحول بوروکراسی، پادشاهان، ارتش، روابط خارجی، نظام مالیاتی و... است، نمی‌توان آن را به این‌ها تقلیل داد، یعنی جمع جبری این‌ها نیست. تاریخ سیاسی ایران، در واقع، بازسازی تحول هستی مستقلی با عنوان قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت است که عناصر و مؤلفه‌های گوناگون و پرشماری دارد و تاریخ تحول هیچ یک از این عناصر و مؤلفه‌ها را نمی‌توان معادل تاریخ سیاسی ایران دانست، مگر اینکه قیدی بر این عنوان بزنیم. اگر هستی‌ای به نام «دولت ایران» وجود داشته باشد، که برجسته‌ترین شکل و نمود اعمال قدرت سیاسی نهادینه است، باید تاریخ مستقلی هم داشته باشد و نمی‌توان تاریخ تحول اجزای این هستی را جانشین آن تاریخ مستقل کرد.

مفاهیم و چارچوب مفهومی استوار بر تعریف دولت به مورخ امکان می‌دهد که هستی مستقلی را به نام دولت بشناسد و فرایند دگرگونی آن در گذر زمان را بازسازی کند. چنان‌که در ابتدای این پژوهش مطرح شد، مفهوم و چارچوب مفهومی لازمه‌ی شناخت است، زیرا بدون چنین ابزاری، هستی‌های بیرون از ذهن فاعل شناسا فهم‌پذیر نخواهند شد. هستی‌های واقع در جهان بیرون از ذهن شناسنده چنان گوناگون، پرشمار و درهم‌تنیده‌اند که شناخت آن‌ها بدون نوعی ساده‌سازی امکان‌پذیر نیست. همه‌ی علوم هستی‌های موضوع مطالعه‌ی خود را به نوعی ساده‌سازی می‌کنند تا فهم‌پذیر شوند. به عبارتی، آن‌ها الگوهایی از واقعیت‌های پرشمار، گوناگون و درهم‌تنیده‌ی بیرونی می‌سازند و الگوها هم نوعی تصویر ساده‌شده‌ی همان واقعیت‌هایند.

تاریخ سیاسی هم نیازمند مفاهیم و نظام‌های مفهومی مناسب است. چنین مفاهیم و نظام‌های مفهومی به مورخ امکان می‌دهد هستی موضوع مطالعه‌ی خود را از دیگر هستی‌های مرتبط متمایز کند، جایگاه آن را تشخیص دهد و نسبت آن با دیگر هستی‌ها را بشناسد. در نتیجه‌ی چنین کاری،

او می‌تواند از سطح رویدادهای خاص و منفرد مرتبط با اعمال قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت فراتر رود و الگوهایی بسازد که تحول دولت را فهم‌پذیر کنند. بدون چنین ابزارهای مفهومی، مورخ در برابر انبوهی از شواهد جزئی مرتبط با قدرت سیاسی نهادینه سردرگم خواهد ماند. این گونه ابزارها به مورخ کمک می‌کند تا به جای شناخت رویدادهای خاص پرشمار آشفستگی آور، قالب‌ها یا الگوهایی برای دسته‌دستی رویدادها بسازد و به جای شناخت انواع گوناگون نسبت‌ها و روابط، الگوهای کلی‌تر و فراگیرتری از نسبت‌ها و روابط بسازد.

نتیجه‌گیری

هر چند تاریخ سیاسی برای انسان‌ها بسیار اهمیت دارد و درباره‌ی تاریخ سیاسی جوامع مختلف بسیار نوشته می‌شود، برای تعریف و مفهوم‌بندی آن چندان تلاش نشده است. در اکثریت قریب به اتفاق موارد یا هیچ تعریفی از تاریخ سیاسی داده نمی‌شود یا اگر تعریفی صورت گیرد، این تعریف از حد توضیح واضح‌تر فراتر نمی‌رود. نبودن تعریف معتبر و موجه از تاریخ سیاسی باعث شده است نه تنها حد و مرز تاریخ سیاسی روشن نباشد، بلکه روش معینی هم در نگارش تاریخ سیاسی شکل نگیرد، بنابراین تنوع و تعدد موضوع‌ها و روش‌ها چنان زیاد می‌شود که تاریخ سیاسی شأن و هویت یک سنت پژوهشی معین را از دست می‌دهد.

اگر تاریخ سیاسی یا شناخت رویدادهای سیاسی گذشته برای ما بسیار اهمیت دارد، باید آن را به روشن‌ترین شکل ممکن تعریف کنیم تا شناخت معتبرتر و کارآمدتری از رویدادهای سیاسی گذشته به دست آوریم. برای انجام دادن این مهم این استدلال قیاسی را به کار گرفتیم؛ اگر تاریخ سیاسی را شناخت رویدادهای سیاسی گذشته بدانیم و رویدادهای سیاسی را به رویدادهای مرتبط با قدرت سیاسی نهادینه محدود کنیم، از آنجا که قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت تحقق می‌یابد، می‌توان تاریخ سیاسی را تاریخ تحول قدرت سیاسی نهادینه در قالب دولت تعریف کرد.

اگر دولت جایگاه محوری در تاریخ سیاسی داشته باشد، روش مناسب برای نگارش تاریخ سیاسی هم باید بر تعریف و مفهوم‌بندی دولت استوار شود. بر مبنای این ایده، دولت را نهاد مدعی اعمال انحصاری زور مشروع در قلمرویی معین تعریف کردیم، و سپس بر اساس این تعریف،

مؤلفه‌های اصلی (زور، انحصار، مشروعیت و قلمرو) و تکمیلی آن را بازشناسی کردیم. این تعریف و مؤلفه‌های بازشناسی شده، در واقع، حد و مرز و ماهیت تاریخ سیاسی را به نوعی روشن می‌کنند؛ به این معنا که آنچه موضوع تاریخ سیاسی قرار می‌گیرد، باید با دولت و مؤلفه‌های آن نسبتی داشته باشد. به بیان دیگر، هر تاریخ سیاسی باید نوعی تاریخ تحول دولت هم باشد، به این دلیل که تاریخ تحول دولت همان تاریخ تحول قدرت سیاسی نهادینه است و تاریخ سیاسی هم چیزی جز شناخت رویدادها یا تحولات قدرت سیاسی نهادینه نیست.

فهرست منابع و مآخذ

- Bruce, Steve and Steven Yearley (2006). "Institution". **Sage Dictionary of Sociology**. London: SAGE.
- Burk, Kathleen (1985). "What is Political History?". *History Today*. vol. 35. issue 1.
- Garner, Robert, Peter Ferdinand and Stephanie Lawson (2009). **Introduction to Politics**. Oxford: Oxford University Press.
- Greene, Jack ed. (1984). **Encyclopedia of American Political History**. New York: Scribner's. vol. 1.
- Giddens, Anthony (1985). **The Nation State and Violence**. Cambridge: Polity.
- Held, David (1997). **Democracy and the Global Order: from the modern state to cosmopolitan governance**. Cambridge: Polity Press.
- Henning, Christoph (2007). "Institution". In: **Blackwell Encyclopedia of Sociology**. ed. by George Ritzer. Oxford: Blackwell.
- Hughes-Warrington, Marnie (2008). **Fifty Key Thinkers on History**. New York: Routledge.
- Lombard, Lawrence B. (1999). "Event", **Cambridge Dictionary of Philosophy**. 2nd ed. by Robert Audi. Cambridge: Cambridge University Press.

- Mann, Michael (1994). "The Autonomous Power of the State: It's Origins, Mechanisms and Results". In: John A. Hall (ed.). **The State**. vol. 1. London: Routledge.
- Mazrui, Ali (1986). "The triple heritage of the state in Africa". In: **The State in Global Perspective**. ed. by Ali Kazancigil. Paris: Unesco.
- Nicholson, Peter (1996). "The State". In: **Encyclopedia of Government and Politics**. vol. 1. ed. by Mary Hawkeswoeth and Maurice Kogan. London and New York: Routledge.
- Pincus, Steven and William Novak (2011). **Political History after the Cultural Turn**. issue of Perspectives on History. American Historical Association.
- Poggi, Gianfranco (1990). **The State: it's nature, development and prospects**. California: Stanford University Press.
- Reinhard, W.(2001). "History of State". In: **International Encyclopedia of the Social & Behavioral Science**. ed. by Neil Smelser and Paul Baltes. Elsevier. vol. 22.
- Roy, Denny (2003). **Taiwan: A Political History**. Ithaca. NY: Cornell University Press.
- Schmitt, Carl (1996). **The Concept of the Political**. Chicago: The University of Chicago Press.
- Scruton, Roger (2007). **Dictionary of political Thought**. The Palgrave Macmillan.
- Steinberger, Peter J. (2004). **The idea of the state**. Cambridge: Cambridge University Press.
- Tosh, John (2006). **The Pursuit of History**. 4th ed. London: Longman.
- Turner, Bryan (2006). "Institution (s)". In: **Cambridge Dictionary of Sociology**. ed. by B. Turner. Cambridge: Cambridge University Press.
- Weber, Max (1970). "Politics as a Vocation". In H. Gerth and C. Wright Mills (eds). **From Max Weber**. London: Routledge and Kegan Paul.